

## ملاحظات بر ذیل نفثة المصدور

مصحح: حسین مدرّسی طباطبایی

حسن زیاری

پژوهشگر

hasan.ziari@gmail.com

«ذیل نفثة المصدور» از تواریخ متثور زیبایی است که به علت در برداشتن شرح احوال وزرای عصر سلجوقی و نامعلوم بودن عنوان کتاب، پیشتر با نام «تاریخ الوزراء» معرفی و چاپ شده بود. نظر به اهمیت تاریخی و ادبی آن، این متن تاکنون دو مرتبه به دست چاپ سپرده شده و گویا برای سومین بار هم، هم‌اکنون مجدداً در حال تصحیح است. ابتدا مرحوم دانش‌پژوه و اندکی بعد استاد مدرّسی طباطبایی، متن مصحح کتاب را منتشر کردند و پس از هر یک از چاپ‌های مذکور، مقالاتی در نشریات متداول، در نقد و معرفی آن چاپ نوشته شد. پس از تصحیح مجدد کتاب به کوشش آقای مدرّسی طباطبایی، آقایان صفری آق‌قلعه و میرافضلی، در دو گفتار در مجله گزارش میراث، به نکاتی در خور توجه در پیراستن بعضی از غلط‌های کتاب اشاره کرده بودند که در تجدید چاپ کتاب، موارد مذکور، منظور و اصلاح شده است؛ اما این اغلاط و کلمات و تعابیر ناخوانا، همچنان مانع فهم و درک بخش قابل توجهی از متن است؛ بی‌شک تک‌نسخه بودن کتاب، مصحح سوم را نیز بادشواری‌هایی مواجه خواهد ساخت؛ بنابراین هموار ساختن راه او در به دست دادن متنی پاکیزه و عاری از اشتباه بایسته می‌نماید.

ابورجاء قمی، نویسنده کتاب، علاقه وافری در به کار بردن صنایع ادبی، به خصوص ایهام و جناس دارد و در تسهیل این خواسته، تسلط او بر دو زبان فارسی و عربی به خوبی او را یاری کرده است؛ همچنین در متون منظوم فارسی آن اندازه غور و تعمق داشته که اشعاری را جابه‌جای، در نثر خود تحلیل و خرج کند؛ این دو امر، در کنار منحصر به فرد بودن نسخه خطی

کتاب و اشارات مکرر به باورهای عامیانه و استفاده از امثال و مثل‌واره‌های دیرآشنا، اگرچه نثر او را آرایش و شیرینی خاصی بخشیده، کار مصححان را دشوار ساخته است. در این مختصر بر سر برخی از تعابیر و واژگان ناخوانای متن تأمل شده است. لازم به یادآوری است که در این نوشته علامات «م» و «د» به ترتیب نشانه تصحیح استاد مدرّسی طباطبایی و مرحوم استاد دانش‌پژوه است.

۱. «زنبور را از نحافت میان، سستی نباشد. آن کس که پلنگ تمام نکشد موش مردار هلاک کند» (م: ۳۳) (د: ۹)؛ این جمله مخدوش است؛ از قلم سحرانگیز این نویسنده بسیاری از عقاید و باورهای عامیانه در جای‌جای این متن آمده است: «سوسمار و باد هوا» (۴۰)، «ماهی سقنقور» (۱۲۵)، «گندیدگی پرهدهد» (۱۲۹)، «بوی بد دهان شیر» (۱۳۲)، «کری شتر مرغ» (۱۶۱)، «آتشخواری شتر مرغ» (۲۸۷) و...؛ در جمله فوق نیز به باور قدما که «چون پلنگ یکی را بزند، موش بیاید و بر او شاشد و خال اندازد. اندامش عفن گردد، از آن بمیرد» اشاره شده است (مراغی، ۱۳۸۸: ۷۱)؛ البته با اندکی جابه‌جایی در جمله: «آن کس که پلنگ تمام نکشد ادرار موش هلاک کند»؛ خواجه ابوالهیثم جرجانی گوید:

پلنگ اگر بگذرد مرد را ز بهر چه موش

به حیلہ بروی میزد ز بام و از دیوار

(لازار، ۱۳۶۲: ۵۵؛ نیز رک: منوچهری دامغانی، ۱۳۸۱: ۲۲۸؛

انوری، ۱۳۶۳: ۴۷۵/۱)

۲. «زهره زهره دریده شد. سیلی بود که کوه را بجنابند. بدین خبر همه جهانیان ارزوگری کردند» (م: ۹۰) (د: ۵۷)؛ «آرزوگری کردند»؛ این عبارت باید «آرزوی کری کردند» باشد؛ در تاریخ اولجایتو آمده: «به حالت واقعه او بزرگان کوری اختیار کردند تا واقعه او را نبینند و کری آرزو تا واقعه عزای او نشنوند» (کاشانی، ۱۳۸۴: ۱/۱۲۰).

۳. «فلک را بدان که پیوسته گردد خستگی نباشد» (م: ۹۲) (د: ۶۰)؛ مصحح، اصل نسخه را که «چه» بوده به «که» بدل کرده است؛ در حالی که استعمال «چه» به جای «که» در متون کهن فارسی شواهد زیادی دارد: «و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جوئیم» (منشی، ۱۳۸۲: ۶۴ و ۴۳۳؛ نیز رک. مایل هروی، ۱۳۸۰: ۳۸۱).

۴. «او را بدان چشم می‌دید که زن پاکیزه، سپیدی در موی

به چنین صنعت گری‌هایی دست زده است: «ریح او به تصحیف  
زنخ آمد (۲۶۲) یا «ای احمق، ای ابله، ای زین مسخف/ نام  
پدت باد به ریش تو مصحف؛ نام پدرش سیدی بود» (۲۵۲).

۶. «ندانست که در باغ مُلک، حمله خضرا گرچه چون  
بادنجان تاج ندارد از سرسبزی خالی نیست» (م: ۱۳۵) (د: ۹۶)؛  
به قرینه کلمات پیش و پس این ترکیب که از گیاهان و  
صیفی جات سخن به میان آمده و با توجه به علاقه نویسنده در  
ذکر نام نباتاتی چون: «گشنیز» (۶۳)، «لبلاب» (۱۸۹)،  
«طُحلب» (۱۹۱)، «افتیمون» (۲۶۲)، «قَطوناء» (۱۰۰) و ... به  
نظر می‌رسد «حمله»، «حُلبه» (= شنبلیله) باشد؛ در ضمن دور  
از ذهن نیست که نویسنده میان «مُلک» (= خَلر) با «حُلبه» و  
«بادنجان» هم ارتباطی برقرار کرده باشد (نک. عطار نیشابوری،  
۱۳۸۴: ۶۳۸).

۷. «غَوَاص در یای سخن بود. اما در دریای مروّت، زورق  
او شکسته بودند» (م: ۱۶۶) (د: ۱۲۱)؛ این جمله در اصل نسخه  
و ضبط استاد دانش پژوه چنین است: «اما در باب مروّت، ورق  
او شکسته بودند» و ظاهراً به همین صورت درست است و  
ناشنا بودن تعبیر «ورق شکستن» و وجود ترکیب «غَوَاص  
دریا» مصحح را به جرح و اصلاح آن واداشته است؛ ابوالرجاء  
این تعبیر را در صفحه ۳۳۵ هم به کار برده است: «رضی الدین  
ورق عمر در نشکسته است»؛ «ورق شکستن» در معنای تازدن  
و کسر اوراق است؛ «ورق عمر در شکستن» کنایه است از عمر  
به سر بردن؛ کمال اسماعیل گوید:

تا کی ورق عمر به هم در شکنم

وین خنده می در دل ساغر شکنم

(میهنی، ۱۳۸۹: ۸۹-۹۱)

تیر از آن تا که مگر ثبت کند مدحت او

فلک هفت ورق را پی دفتر شکنند

(دعوی دار قمی، ۱۳۶۵: ۱۱۴)

تیر از خم کمان صدف سینه برگشاد

رُوح از تف سنان ورق عمر در شکست

(عمادی، ۱۳۸۱: ۵۴؛ نیز انوری، ۱۳۶۴: ۹۰/۱؛ قمری، ۱۳۶۸:

۴۰۰، ۴۵۴؛ مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸: ۱۰۰، ۱۱۴)

همچنین در «باب مروّت ورق شکسته بودن» بدین معناست  
که در فصل کتاب جوانمردی، ورق او تا خورده بود و نامرد بود؛

خویش بیند» (م: ۹۷) (د: ۶۵)؛ این که زن پاکیزه موی سپید ببیند  
کراحتی ندارد؛ گویا در اصل «باکره» بوده؛ یعنی زن جوان  
شوی نادیده علایم پیری را مشاهده کرده است.

۵. «نه مرد که در کوره راه افتد ننگ باشد، نه زن که بیدسته  
هاون زعفران ساید، یا پس او صُرّه فرج باشد» (م: ۱۱۹) (د: ۸۱):  
«صُرّه فرج»؛ این جمله ظاهراً باید چنین باشد: «... تا پس او  
صُرّه فرج باشد»؛ می‌دانیم که زعفران «دل را قوت و تفریح دهد  
و نشاط و خرمی بسیار آورد» (کاشانی، ۱۳۸۶: ۲۶۵) و همچنین  
به استفاده از صُرّه (= کیسه) در تجویز داروها و به عمل آوردن  
آن در کتاب‌های طبّی قدیم اشاره شده است (رک. همان: ۳۱۸؛  
بریمانی، ۱۳۸۶: ۳۳۹/۱)؛ بنابراین در کنار هم قرار گرفتن دو کلمه  
«صُرّه» و «فرج» بی سابقه‌ای نیست و بایکدیگر تناسب دارند.  
ابورجاء با آوردن تعبیر شاعرانه، نوشته خود را آراسته و تلویحاً  
مقصود خود را که از رکاکتی خالی نبوده به زیبایی بیان کرده  
است. به احتمال زیاد ابورجاء واژه «فرج» را به کار نبرده است؛  
او برای پرهیز از ذکر این کلمه، در جمله پیشین «زعفران» را به  
استعارت گرفته است، بنابراین در جمله پسین بعید به نظر  
میرسد که بی پرده «فرج» را به کار برده باشد؛ پس عمل «سحق»  
زنانه را در مضمونی شاعرانه که دیگران هم به آن توجه داشته و  
به نظم کشیده‌اند و در زیر نقل شده، سرپوشیده بازگفته است:  
این نادره‌تر که هر دو هاون بودند

بی دسته چگونه زعفران می سودند

(قزوینی، ۱۳۳۷: ۹۸/۵-۹۹)

از دو هاون چه کار بگشاید

تا نباشد در آن میان دسته

(بی‌نام، ۱۳۹۱: ۴۸۰؛ نیز، رک. خاقانی شروانی، ۱۳۸۲: ۸۰۸-

۸۰۹)

ابوالرجاء علاوه بر تناسبی که میان «زعفران» و «هاون» و  
«دسته» و «صُرّه» برقرار کرده، گوشه چشمی هم به معنای کنایی  
«صُرّه» (= سُرین) دارد.

در نهایت در صورت قبول این پیشنهاد، یا پذیرش ضبط  
هر یک از این دو چاپ، بدون شک ابورجاء به صورت دیگر  
کلمه نیز نظر داشته است؛ به عبارت دیگر، خواه کلمه را «فرج»  
و خواه «فرج» بدانیم آن دیگری را به ذهن متبادر می‌کند و این  
صنعت نیز مورد علاقه نویسنده است و در چند مورد دیگر هم

چنان که در ادامه مطلب هم از فرومایگی جمال‌الدین ابو‌معشر همدانی این گونه سخن رفته است: «اگر در مهتاب نان خوردی، از سایه خویش ترسیدی. اگر دوزخ به وی سپردندی آتش به کس ندادی».

۸. «از جبابه خراج تبریز جز تقاصر تقصیر به میان نبود» (م: ۱۹۲) (د: ۱۴۵)؛ جمع «تقصار»، «تقاصیر» (=گردن‌بندها) است که با کلمه «تقصیر» شبه‌اشتقاق می‌سازد.

۹. «اسب تازی نژاد او که آن را حرّه آسمان، میدان می‌بایست و کوکب، طرف‌های لگام، در گِل بماند و بر جای باستاد» (م: ۱۹۳) (د: ۱۴۶)؛ گویا این کلمه «مجرّه» (=کلهکشان) بوده که میم آن ساقط شده است: «و دکانش سرتاسر چون ترتیب مجرّه آسمان بی پرگار و مسطر، نسخه توالی بروج سپهر» (مافر و خوی، ۱۳۸۵: ۸۱).

۱۰. «در موافقت چون هفت رنگ روی در یکدیگر آوردند» (م: ۱۹۳) (د: ۱۴۶)؛ در صفحه ۳۳۴ همین کتاب می‌خوانیم: «این جماعت چون هفت‌رنگ، همه پای یکدیگر بودند»؛ بنابراین در اینجا هم کلمه باید به «هفت‌رنگ» (=هفت ستاره بنات النعش) اصلاح شود (رک. جرفادقانی، ۱۳۸۹: ۱۷۳ و ۳۱۷).

۱۱. «دستوری دادند تا به فارس رفت، کرم و زحیر گرفته، و جگر به تیر قضا خلیده و زخم عزل بر سرآمده» (م: ۱۹۴) (د: ۱۴۷)؛ این تعبیر باید «گرم و زحیر گرفته» (=رنجور و نالان) باشد: «با رُخم زَر و زریرو با دلم گرم و زحیر» (فترخی سیستمی، ۱۳۸۰: ۷).

۱۲. «بر قدم اعتذار استادان او، فرطات را محو نمی‌کرد» (م: ۲۰۰) (د: ۱۵۲)؛ شاید کلمه، «فترات» (حوادث ناگوار) باشد: «در ایام راحت، معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات نکبت، مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر» (منشی، ۱۳۸۲: ۱۵۷).

۱۳. «با همه حیز و انانت و تکبر، امیر حاجب محکوم او بود» (م: ۲۰۲) (د: ۱۵۳)؛ «حیزوانت»؛ این کلمه گویا «حزانت» یا جمع آن «حزازات» (=کینه، خشم، رشک، تنفر) باشد که نویسنده در صفحه ۱۷۲ هم آن را به کار برده است: «مردم را از وی حزازات بسیار در دل بود»؛ «مگر فایق که بدان غمناک شد و از آن غصّه انگشت حزازت و غیظ می‌خایید» (جرفادقانی، ۱۳۸۲: ۱۶۷).

۱۴. «مؤیدالدین آیابه را با سلطان سلیمان با آن که در کوی پیراهن او شریک بود...» (م: ۲۲۸) (د: ۱۷۵)؛ این ترکیب به درستی در تصحیح استاد دانش‌پژوه «گوی پیراهن» (=دکمه لباس) ضبط شده است:

آسمان را که جهان در شکن دامن اوست

کسوت جاه ترا گوی گریبان باشد

(جرفادقانی، ۱۳۸۹: ۱۲۲)

تا صدره گردون بود از دست خیطا قدر

هر صبحدم خورشید را گوی گریبان ساخته

(همان: ۲۰۴)

۱۵. «هر ابتدایی را انتهایی هست و هر فطرتی را فناپی مقدر» (م: ۲۳۷) (د: ۱۸۲)؛ «فطنتی»؛ در حاشیه آورده‌اند: «اصل: فطنتی»؛ گویا درست تر «فتنتی» (=فتنه) باشد: «بیست سال مدد این فتنت و ماده این محنت در تزیاید بود» (جرفادقانی، ۱۳۸۲: ۵)، «خمود نایره فتنت غنیمتی تمام شمردند» (همان: ۲۳۷).

۱۶. «سپهر سبز چنگ و آسمان مستوصفت بر این وجه به بلعجی دوران کرد» (م: ۲۴۱) (د: ۱۸۷)؛ نویسنده چند بار دیگر هم به رنگ سبز آسمان اشاره کرده است: «خرگاه سبز فلک» (۲۵۷)، «گلشن سبز آسمان» (۳۱۵). حسب الظاهر در این مورد هم عبارت باید «سپهر سبز خنگ» باشد؛ انوری گوید: هم سبز خنگ چرخ کمین بارگیر او (انوری، ۱۳۶۴: ۸۹/۱ و ۱۱۷/۱) و فرید اصفهانی راست:

از چنان مرکب به طیره سبز خنگ آسمان

وز چنان فارس به غیرت، خسرو نیلی حصار

(فرید اصفهانی، ۱۳۸۱: ۷۵)

«آسمان مستوصفت» گویا «آسمان فسوصفت» باشد؛ ابوالرجاء چند بار به طعن و طنز، «فسو» (باد شکم) را به کار برده (۳۸، ۶۵، ۲۰۶) و در این مورد نیز ظاهراً بادهای وزان آسمان را مد نظر دارد.

۱۷. «سکندر رومی که اسب او در ظلمات، گوهر شکست به وقت وفات با خاک تیره متساوی بود» (م: ۲۴۴) (د: ۱۹۰)؛ مصحح در حاشیه حدس زده است شاید این ترکیب «ره شکافت» باشد؛ باید گفت که همین ضبط کاملاً درست است و در احوال اسکندر و جستجوی آب حیات، این روایت وجود

دارد:

اسب سکندر نبود رخشش چندانک رفت

در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست

(انوری، ۱۳۶۴: ۹۱/۱)

۱۸. «امرا و اصحاب از اتابک شمس الدین مستربندند و مستوحش و تو را حکمی نیست» (م: ۲۶۱، د: ۲۰۳)؛ استاد دانش پژوه این کلمه را به درستی «مستزید» ضبط کرده است؛ «مستزید» در معنای «رنجیده و گله کننده» است: «از شر است خلق و خشونت جانب و قلت التفات او مستزید گشتند» (جرفادقانی، ۱۳۸۲: ۱۷۳).

۱۹. «جدی و حمل فلک آن ولایت بریان شده بود. پلک سوخته گشته» (م: ۳۰۰، د: ۲۳۴)؛ شاید کلمه «پلک»، «بلکه» باشد که نویسنده در همین ساختار آن را بارها به کار برده است: «اضافت او با قوام الدین، اضافت ستاره بود با ماه، بلکه چیزی کمتر» (۵۶)؛ «دل او تنگتر از دیده غلامان او گشته، بلکه تنگتر از دیده مار» (۱۲۳).

۲۰. در فتنه غز «پروای گریختن نبود. همچون عابر سبیل بر سر پای نشسته بودند. بوم غز سندان می شکست. خاک در چشم خراسان افتاد» (م: ۳۰۰، د: ۲۳۴) به احتمال زیاد کلمه «بوم»، «موم» بوده که به غلط، کتابت یا خوانده شده است؛ تعبیر «موم سندان نشکند» در شعر خاقانی شروانی هم به کار رفته است:

تا هجر او سوزد جگر، از صبر چون سازم سپر

دانم که داند این قدر کز موم سندان نشکند

(خاقانی شروانی، ۱۳۸۲: ۶۱۲)

۲۱. «چرخ آینه فام و گلشن سیر آسمان هر روز شکلی دیگر نماید» (م: ۳۱۵، د: ۲۴۶)؛ «سیر» باید «سبز» باشد. در صفحه ۳۰۸ همین کتاب «چرخ سبز پوش» آمده است؛ هر دو ترکیب را در شعر انوری نیز می توان یافت:

تا جلوه گاه عارض روز است و زلف شب

این تیره گل که لازم این سبز گلشن است

(انوری، ۱۳۶۴: ۸۵/۱)

دوش چرخ آینه فام

آن که دستور شاه راست غلام

(همان، ۱۳۱۵/۱)

۲۲. «اگر همه خلق جهان چون کوزه و ساغر دست بر سر دارند، بر سوگواری ایشان جزا بر و میغ نگرید. از چرخ سرگردان نزول کرده، بر بستر ماه وطن گرفته اند» (م: ۳۱۵، د: ۲۴۶). همان طور که می بینیم جمله مشوّش است؛ گویا واپسین جمله باید چنین باشد: «از چرخ سرگردان نزول کرده، بستر بر ماء و طین گرفته اند» که مقصود کره زمین باشد که از خاک و آب برهم ساخته شده و ضمناً ایهامی هم در استعمال «چرخ» در معنای «چرخ کوزه گران» نهفته است که مسلماً نویسنده بدان توجه داشته است؛ بسنجید با این بیت حافظ شیرازی:

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند

ز نهار کاسه سر ما پُر شراب کن

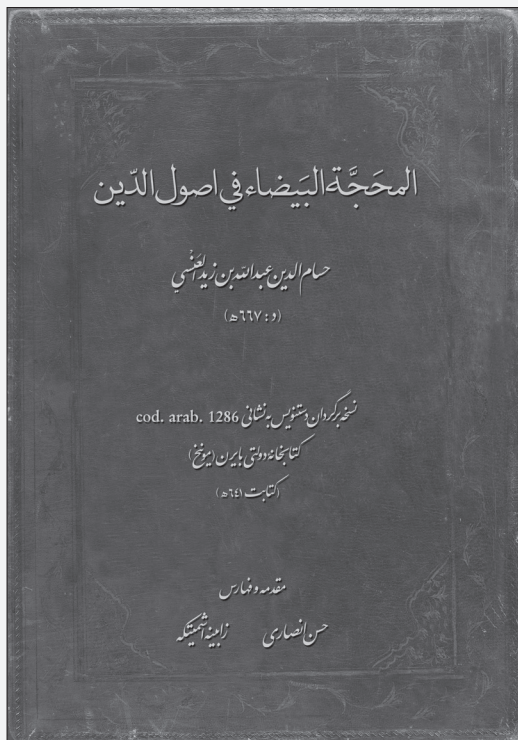
(حافظ شیرازی، ۱۳۶۲: ۷۹۲)

### فهرست منابع

- انوری. اوحدالدین. (۱۳۶۴). دیوان، چاپ سوم به تصحیح مدرس رضوی، دو جلد، تهران: علمی فرهنگی
- ابوالرجاء قمی، نجم الدین. (۱۳۸۹). ذیل نفثة المصداور، رونویسی حسین مدرّسی طباطبائی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- \_\_\_\_\_. (۱۳۶۳). تاریخ الوزراء، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- بریمانی، لطفعلی. (۱۳۸۶). طب و داروهای سنتی (نسخه های سنتی)، تهران: گوتنبرگ.
- بی نام. (۱۳۹۱). جامع الحکایات، به کوشش محمد جعفری قنواتی، تهران: قطره.
- جرفادقانی، ابوشرف ناصح. (۱۳۸۲). ترجمه تاریخ یمنی، به تصحیح جعفر شعار، تهران: علمی و فرهنگی.
- جرفادقانی، نجیب الدین. (۱۳۸۹). دیوان، به تصحیح محمود مدبری، کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- حافظ شیرازی. (۱۳۶۲). دیوان، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران: خوارزمی.
- خاقانی شروانی. (۱۳۸۲). دیوان، به کوشش ضیاء الدین سجادی، چاپ هفتم، تهران: زوّار.
- دعوی دار قمی. رکن الدین. ۱۳۶۵ ش. دیوان، به تصحیح علی محدّث، تهران: امیرکبیر.
- سوزنی سمرقندی. (۱۳۳۸). دیوان، به سعی ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر.
- عطار نیشابوری. (۱۳۸۴). منطق الطیر، به تصحیح محمدرضا

- شفیعی کدکنی، ویرایش دوم، تهران: سخن.
- عمادی شهریاری، عمادالدین. (۱۳۸۱). دیوان، به تصحیح ذبیح‌الله حبیبی نژاد، تهران: طلایه.
- فرّخی سیستانی. (۱۳۸۰). دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ ششم، تهران: زوّار.
- فرید اصفهانی. (۱۳۸۱). دیوان، به تصحیح محسن کیانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- قزوینی، محمد. (۱۳۳۷). یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران: دانشگاه تهران.
- قُمری، سراج‌الدین. (۱۳۶۸). دیوان، به اهتمام یدالله شکری، تهران: معین.
- کاشانی، عبدالله بن علی. (۱۳۸۴). تاریخ اولجایتو، به کوشش مهین حاجیان‌پور، تهران: علمی و فرهنگی.
- کاشانی، عبدالله بن علی. (۱۳۸۶). عرایس الجواهر و نغایس الاطیاب، به کوشش ایرج افشار، تهران: المعی.
- لازار، ژیلبر. (۱۳۶۲). اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان، تهران: کتاب آزاد.
- مافروخی، مفضل بن سعد. (۱۳۸۵). ترجمه محاسن اصفهان، به کوشش اقبال آشتیانی، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری.
- مایل هروی، نجیب. (۱۳۸۰). تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز مجلس شورای اسلامی.
- مجیر بیلقانی. (۱۳۵۸). دیوان، به تصحیح محمدآبادی، تهران: تاریخ و فرهنگ ایران.
- مراغی، عبدالهادی. (۱۳۸۸). منافع حیوان، به کوشش محمد روشن، تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
- منشی، نصرالله. (۱۳۸۲). کلیده و دمنه، چاپ بیست و چهارم، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر.
- منوچهری دامغانی. (۱۳۸۱). دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ چهارم، تهران: زوّار.
- میهنی، محمد بن عبدالخالق. (۱۳۸۹). آیین دبیری، به تصحیح اکبر نحوی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

## نسخه‌برگردان کتاب «المحجة البيضاء فی أصول الدین»



حسام‌الدین عبدالله بن زید العنسی، المحجة البيضاء فی أصول الدین، مقدمه و فهرس: حسن انصاری و زاینه اشمنیکه، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب با همکاری مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه، ۴۸۸ ص، ۱۳۹۴.

حسام‌الدین عبدالله بن زید العنسی (د. ۶۶۷ ق)، از متکلمان و فقهای مشهور زیدی یمن است که در این کتاب به مباحث کلامی معتزلی - زیدی پرداخته است و مطالعه آن به‌ویژه در فهم و درک مناسبات و مناقشات کلامی و اعتقادی شیعیان زیدی و مکتب اعتزال اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و می‌تواند پرتو جدیدی بر چگونگی دریافت و تفسیر کلام معتزلی از سوی زیدیان یمن بیفکند. این اثر برخلاف آثار و نوشته‌های کلامی نخستین نسل‌های زیدیان، که در سده ششم قمری با مکتب بهشمی معتزلی (یعنی مکتب ابوهاشم جبایی و قاضی عبدالجبار همدانی) آشنایی یافتند، نگاهی کم‌ویش انتقادی به این مکتب دارد و بیشتر در صدد است تا بر اهمیت تعالیم امامان زیدی از میان اهل بیت<sup>ع</sup> تأکید کند. نسخه حاضر المحجة البيضاء فی أصول الدین شامل چهار قسمت اول کتاب و مباحثی در باب توحید، عدل، نبوت و مسائل مرتبط با آنهاست و چاپ نسخه‌برگردان این اثر، برای تعمیق شناخت ما از یکی از دوران مهم و سرنوشت‌ساز تحولات کلام اسلامی و شیعی اهمیت فوق‌العاده دارد.